

---

# فلسوفان سیاسی قرن بیستم

---

مایکل ایچ. لسناف

مترجم  
خشایار دیهیمی



نسترمایه  
تهران  
۱۳۹۸

یادداشت مترجم ۷

۱. مقدمه ۹  
۲. ماکس وبر و سیاست در قرن بیستم ۱۷

### بخش اول منتقدان سرمایه‌داری مصرف‌گرا

۳. هربرت مارکوزه و مکتب فرانکفورت: استبداد خرد ابزاری ۶۱  
۴. هانا آرنت: جمهوری خواهی کلاسیک و جهان مدرن ۹۱  
۵. سی. بی. مک‌فرسن: فردگرایی ملکی و دموکراسی لیبرال ۱۳۷

### بخش دوم لیبرالیسم صف‌آراسته

۶. مایکل اوکشات: عقل‌گرایی و مشارکت مدنی ۱۶۵  
۷. فریدریش هایک: نظریه‌ی نظم خودانگیخته ۲۱۱  
۸. کارل پوپر: عقل‌گرایی انتقادی و جامعه‌ی باز ۲۵۳  
۹. آیزایا برلین: مونیسم و پلورالیسم ۲۹۹

### بخش سوم معاصران

۱۰. جان راولز: عدالت لیبرالی ۳۲۷  
۱۱. رابرت نوزیک: دولت کمینه ۳۶۱  
۱۲. یورگن هابرماس: اخلاق، گفت‌وگو و دموکراسی ۳۸۵  
۱۳. نتیجه‌گیری: پایان تاریخ؟ ۴۲۵

تعمیه ۴۲۹



## مقدمه

پیش از هر چیز بایستی دامنه‌ی این کتاب را معین کنم و آنچه را که در آن آمده است و آنچه را که نیامده است توجیه کنم. موضوع این کتاب، چنان‌که از عنوانش پیداست، اصلی‌ترین فیلسوفان سیاسی قرن بیستم است. اما قصدم این بوده است که کتاب وحدت مضمونی هم داشته باشد؛ البته نمی‌توان انتظار داشت که این وحدت مضمونی دقیقاً با تقسیم‌بندی‌های زمانی همخوانی داشته باشد. بنابراین، من توجه خود را (به استثنای یک مورد، که ذیلاً توضیح خواهم داد) منحصر و محدود به دوره‌ای کرده‌ام که اریک هابزبام، مورخ انگلیسی، آن را «قرن بیستم کوتاه» خوانده است – دوره‌ای که مرزهایش از یک سو جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه است و از سوی دیگر فروپاشی بهت‌آور اتحاد جماهیر شوروی و بلشویسم در نتیجه‌ی قدرت‌گرفتن میخائیل گورباچف و «انقلاب‌ها»ی بعدی و متعاقب آن در اروپای شرقی و مرکزی.<sup>۱</sup> در کل، این دوره‌ی مدنظر ما منطبق با حیات اتحاد شوروی، یعنی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱، است. این دوره علاوه بر وحدتی سیاسی، دست‌کم در اروپا و امریکا، یعنی «غرب»، وحدتی فرهنگی را هم شامل می‌شود – البته در اینجا من از واژه‌ی «فرهنگ» معنای متوسّعی را مراد می‌کنم که فقط مسائل

روشنفکری را در بر نمی‌گیرد، بلکه به شکل کلی به جامعه و شرایط زندگی افراد در جامعه نیز اشاره دارد، که در این دوره، عمدتاً و به گونه‌ای فزاینده، متکی بر اقتصاد صنعتی و تکنولوژی بود. توسعه‌ی تکنولوژیکی بسیار شگفت و دامنه‌دار سال‌های اخیر، که به نام «انقلاب‌های اطلاعاتی» مشهور شده است، ظاهراً خبر از ظهور نوع کاملاً تازه‌ای از جامعه، و به احتمال زیاد، مجموعه‌ی تازه‌ای از مسائل اجتماعی و سیاسی می‌دهد.

بنابراین، در نظر من جامعه‌ی غربی در طول «قرن بیستم کوتاه» جامعه‌ای خاص و رویارو با نوع خاصی از مشکلات و مسائل بوده است. این مشکلات و مسائل طبیعتاً مشغله‌ی ذهنی فیلسوفان سیاسی این دوره بوده است، و به همین جهت هم مسائل همیشگی فلسفه‌ی سیاسی دوران ما را ویژگی‌های ساختار اجتماعی این دوران شکل داده است. اما فقط تا حدودی، زیرا شاید نیازی به گفتن نباشد که در شکل‌گیری فلسفه‌ی سیاسی این دوران، ضرورت پنجه‌درافکندن با پیامدهای ضمنی وقایع - یا شاید بتوان گفت فجایع - بزرگ و شکل‌دهنده‌ی این قرن هم نقش داشته است: دو جنگ جهانی، انقلاب‌ها، و تهدیدهای گوناگونی که از جانب توتالیتاریسم متوجه ارزش‌های انسانی بود.

این مسائل اخیر بسیار آشنا هستند. اما، چنان‌که گفتیم، ضروری است که به مسائل بنیانی ساختار اجتماعی هم توجه کنیم. برای همین است که من این بررسی را با ماکس وبر می‌آغازم. وبر، هرچند تقریباً همه‌ی عمرش در دوره‌ای پیش از دوره‌ی ما سپری شد (در ۱۹۲۰ درگذشت)، به هر روی بزرگ‌ترین جامعه‌شناس «مدرن‌نیت»، یا به عبارت دیگر، جامعه‌ی قرن بیستم است. در آثار او، بیش از آثار هرکس دیگر، روندهای حیاتی اجتماعی و فرهنگی دوران ما، و مسائل ناشی از این روندها، تعیین و مشخص شده است - روندها و مسائلی که، خصوصاً در دو واژه‌ی توأمان «عقلانی‌کردن» و «افسون‌زدایی» جمع و خلاصه می‌شود. اگرچه این دو پدیده تا حدودی مرتبط و هم‌خانواده هستند (زیرا افسون‌زدایی در واقع پیامد عقل‌گرایی و عقلانی‌کردن چیزها در حوزه‌ی فکر و روشنفکری است)، اما این دو با هم وضع بغرنج تناقض‌آمیزی را به وجود می‌آورند. به بیانی ساده، از سویی توانایی‌های ما برای رسیدن به اهدافمان، به دلیل درک و فهم فزاینده‌ای که از جهان

طبیعی داشته‌ایم، افزون‌تر و افزون‌تر شده است؛ و از سوی دیگر اعتمادمان را به ارزش عینی اهدافمان از دست داده‌ایم. ذخیره‌ی ثروت و دانش، و همه‌ی ابزارهای دیگر ما، بسی فراتر از ذخیره‌ی نسل‌های قبل بوده است، اما ارزش‌های اهدافی که با این ابزارها در پی دست‌یافتن بدانها بوده‌ایم غیرقطعی و محل بحث و مناقشه بوده است. فروریختن اعتقاد مذهبی البته در این امر نقش حیاتی و به‌سزایی داشته است.

از جهتی کاملاً آشکار، لیبرالیسم واکنشی است به افسون‌زدایی در معنای وبری آن - حال چه در شکل پلورالیسم ارزشی آیزایا برلین و چه در شکل آموزه‌ی تفوق حق بر خیر که جان راولز مطرح کرده است. آموزه‌ی جان راولز در واقع پاسخی است به «عدم توافق معقول» در مورد خیر - انسان‌ها باید آزاد باشند خیر را برای خود تعریف و دنبال کنند، البته در محدوده‌ای که قواعد حقوق برای آنها معین و بدیشان تحمیل می‌کند. مایکل اوکشات و فریدریش فون هاپیک نیز، هر یک به شیوه‌ی خاص و متفاوت خود، در پی آن هستند که دامنه‌ی اقتدار عمومی را برای تحمیل قواعد محدود کنند، و بنابراین تعقیب اهداف را موقوف به انتخاب آزاد افراد و اجتماعات یا سازمان‌های خصوصی می‌کنند. اما راولز در این زمینه از دیگران پیش‌تر می‌رود و شیوه‌ای برای معین‌کردن قواعد محدودکننده‌ی حقوق («اصول عدالت») پیشنهاد می‌کند. شیوه‌ی او شیوه‌ای قراردادی مبتنی بر توافق مشروط است و نه حق عینی یا قانون طبیعی، زیرا اینها دست‌یافتنی نیستند.

چون عقلانی‌کردن و افسون‌زدایی دو روی یک سکه هستند، جریان مورد نظر شامل منحصرکردن عقل و شناخت به علم و تکنولوژی می‌شود - شناخت واقعیت‌ها و ابزارها. نگاه «تکنیکی» به عقلانیت، و پیامدهای اجتماعی آن، از کانون‌های اصلی توجه - عمدتاً خصمانه‌ی - فیلسوفان سیاسی قرن بیستم بوده است. این مطلب خصوصاً و به شکل چشمگیری در مورد «نظریه‌پردازان انتقادی» مکتب فرانکفورت مصداق دارد، که نمایندگانشان در بحث حاضر هربرت مارکوزه و یورگن هابرماس هستند. مارکوزه جامع‌تر از دیگران نگاه «تکنوکراتیک» (یا «پوزیتیویستی») را به نفع آزادی انقلابی رد می‌کند. اما شگفت اینجاست که نظریه‌پردازان گرایش‌های ایدئولوژیکی کاملاً مخالف آن نیز در طرد این نگاه و نظر، یعنی تحقق اجتماعی آن در شکل مثلاً بوروکراتیزه‌کردن «غیرانسانی»، که